



● درامد

محمد حسنین هیکل ، نویسنده معروف مصری ، در اوج بحران به تهران آمده و مدت یک ماه در ایران به سر برده است . او حوادث آن ایام را به روزنامه «اخبار الیوم» چاپ قاهره گزارش می‌کرده و سپس ، مجموعه مقالات خود را در این باره ، با عنوان : «ایران فوق برکان» - ایران بر روی آتشفشان - توسط «اخبار الیوم» و به عنوان مهم‌ترین کتاب سال ، منتشر ساخته است . نسخه این کتاب که در سال ۱۳۳۰ در قاهره چاپ شد و مطالب آن از قول یک شاهد ، می‌تواند مورد توجه قرار گیرد ، به سرعت نایاب گردید و اکنون نیز جزو آثار محمد حسنین هیکل ، تجدید چاپ نمی‌شود . شاید «مصلحت‌گرایی» هیکل باعث شده که دیگر در فکر چاپ مجدد آن نباشد :

علاوه بر مطالب ، در این کتاب عکسهای جالبی هم آمده که جنبه تاریخی دارد و توسط خبرنگار و عکاس روزنامه « اخبار الیوم » تهیه شده است و ما به مناسبت بزرگداشت خاطره آیت الله کاشانی ، فصل چهارم این کتاب را از صفحه ۷۵ تا ۹۸ متن عربی ، ترجمه کرده و در این ویژه‌نامه ، همراه عکسی از هیکل در خدمت آیت الله ، می‌آوریم .

به قلم : محمد حسنین هیکل

ترجمه: سید هادی خسروشاهی

گزارشی از یک گفت و گو با آیت الله کاشانی

ایران بر روی کوه آتشفشان...!

۱- رهبر حرکت در تهران

صدای آیت الله ابوالقاسم کاشانی در تمام گوشه و کنار جهان می‌پیچد... و او همچنان می‌گردد، «سگهای انگلیس! از کشور ما خارج شوید و نفت ما را رها کنید.» رزم آرا که با چهار گلوله از میدان اخراج شد، موقعیت را کاملاً تحت سیطره و نفوذ آیت الله در آورده است . تهران افسانه‌های گوناگونی از آیت الله نقل می‌کند. اولین قسمت از سری عجایب ، قصه تظاهرات بزرگی بود که آیت الله به هنگام بررسی لایحه نفت در مجلس به آن امر کرده بود ، سیل جمعیت از طریق خیابانهایی که به میدان بهارستان منتهی می‌شدند ، در حال فریاد و شعار دادن پیش می‌رفتند .

در تهران شایع شده بود که پلیس در صورت نزدیک شدن جمعیت به پارلمان ، دستور دارد که به سوی آنها تیر اندازی کند! خبر به آیت الله نیز رسیده بود. ناگهان آیت الله خطاب به پسرش فریاد زد، « کفن مرا بیاور! » کفن برای ایشان آورده شد . آیت الله بعد از غسل و دو رکعت نماز ، کفن را پوشید و با استقبال از مرگ ، در پیشاپیش جمعیت به راه افتاد .

توده‌های عظیم تظاهر کننده با مشاهده کفن پوشی آیت الله ، به تل بزرگی از باروت تبدیل شدند و خود آیت الله ، چون آتشی در میان باروت قرار گرفت . مردم در خیابانهای تهران با خروشی چون امواج دریا و مانند قضا و قدر الهی ، به سوی پارلمان پیش می‌رفتند ، ولی هنگامی که مردم به محل پارلمان رسیدند ، به ناگاه ، افراد پلیس که در بالای ساختمان مجلس بودند ، مواضع خود را ترک کردند ، زیرا طبق دستوری از کاخ امرم ، گفته شد که در مقابل آیت الله مقاومت نکنید .

داستان زندگی آیت الله کاشانی ، ساده ، ولی مانند طوفان تند و نیرومند است ...!

نام آیت الله ، سید ابوالقاسم کاشانی است و در خاندانی بزرگ در اطراف خراسان به دنیا آمده است و اینک از لحاظ نفوذ معنوی و قدرت ، نیرومند ترین رهبر شیعه به حساب می‌آید. قدرت این مرد در عملکرد وی نهفته است. او پیوسته خواسته‌های خود را محقق می‌سازد. وقتی که آیت الله کاشانی به سیاست روی آورد ،

صدایش در میان توده‌های مردم پیچید و از مرزهای ایران نیز گذشت ، یعنی از سمت شرق به افغانستان رسید و از غرب در عراق شنیده شد و طولی نکشید که آیت الله ، مقام رهبری مطلق شیعه را به دست آورد . دشمنی سرسختانه آیت الله کاشانی با انگلیس مشهود است . در سال ۱۹۴۱ که رشید عالی گیلانی در عراق ، علیه استعمار انگلیس قیام کرد ، پشتوانه معنوی انقلاب وی ، آیت الله کاشانی بود . مثلی که در آن زمان بر بغداد حکومت می‌راند ، عبارت بود از رشید عالی گیلانی : رهبر انقلاب ، حاج امین الحسینی ، مفتی اعظم قدس و آیت الله کاشانی : رهبر نیرومند شیعه . انقلاب گیلانی در برابر انگلیس با شکست مواجه شد و آیت الله کاشانی در کنار هم‌زمانش ، گیلانی و حسینی ، از مرز عراق به سلامت وارد ایران شدند ، ولی زمانی که انگلیسیها وارد تهران شدند ، اولین کارشان این بود که منزل آیت الله را به وسیله تانکها و زره پوشهای خود محاصره و سپس وی را به خارج از ایران تبعید کنند .

آیت الله ، لبنان را برای تبعید پذیرفت تا زاید از میهن خود دور

مردم در خیابانهای تهران با خروشی چون امواج دریا و مانند قضا و قدر الهی ، به سوی پارلمان پیش می‌رفتند ، ولی هنگامی که مردم به محل پارلمان رسیدند ، به ناگاه ، افراد پلیس که در بالای ساختمان مجلس بودند ، مواضع خود را ترک کردند ، زیرا طبق دستوری از کاخ «مرمر» گفته شد که در مقابل آیت الله مقاومت نکنید .

نباشد و بتواند مسائل ایران را پیگیری کند و همین نکته ، راز پیروزی او در انتخابات است . آری! او در تبعید بود ، ولی در تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد! و اکنون دیگر مفهومی نداشت کسی که به نمایندگی مجلس انتخاب شده است ، در تبعید بماند ، لذا دولت ، با عزت و احترام از ایشان دعوت کرد که به وطن خود بازگردد .

مراسم استقبال از رهبر تبعیدی چنان پرشکوه بود که تهران نظیر آن را قبلاً به خاطر نداشت . بیش از نیم میلیون زن و مرد و کودک و بزرگ ، فرودگاه مهر آباد را در بر گرفته بودند و در محوطه فرودگاه ، رجال مملکت و وزرای کابینه ، به صف ایستاده بودند! خروج آیت الله کاشانی با اتومبیل از فرودگاه ، منظره بی نظیری بود . مردم اتومبیل او را با سرنشینانش بالای دستهای خود گرفتند و به شهر بردند . آیت الله بدون اتلاف وقت ، مشغول تنظیم صفوف یاران خود برای مبارزات ملی شد و چیزی نگذشت که به قله آمادگی رسید و نفوذ فراگیر خود را در همه زمینه‌ها توسعه داد . نفوذ معنوی آیت الله کاشانی در قلبهای مردم بود و نفوذ مادی وی ، اموال همه مردم شیعه بود که داوطلبانه ، یک پنجم در آمد سالانه خود را به عنوان « خمس » به ایشان تقدیم می‌کردند و نیروی انسانی ایشان ، همه طلاب علوم دینی حوزه‌های علمیه نجف و قم و دیگر حوزه‌های شهرهای ایران بودند و البته خطبا و وعاظ و ائمه مساجد هم در همه جا ، ثنا گوی آیت الله و مدافع وی بودند .

بدین ترتیب ، آیت الله بر همه مردم کوچه و بازار سیطره کامل داشت ، ولی او می‌خواست که بر پارلمان و افکار آگاهان که در اختیار پارلمان بودند ، نیز مسلط شود تا بتواند اهداف نهضت خود را بدون مقاومت موثری اجرا کند ، از این رو ، فراعسیبون جبهه ملی در مجلس به وجود آمد که اکثر اعضای آن از فارغ التحصیلان دانشگاه «سوربن» بودند و همه آنها به ریاست دکتر محمد مصدق ، زیر پرچم آیت الله کاشانی گرد آمدند و رهبری آیت الله را از جان و دل پذیرفتند .

وقتی که دیپلمات برجسته انگلیس ، «لرد ونسینارت» در مجلس لردهای انگلیس در سخنانی به آیت الله حمله کرد ، به دنبال او



دیگری به دست آید. کسروی بهبود یافت و زندگی عادی خود را از سرگرفت. ولی این بار او می‌دانست که شمشیرهای تیز فدائیان اسلام او را تهدید می‌کنند. لذا هفت تیری را همراه داشت و محافظ خاصی نیز برای او تعیین شد که مثل سایه و با اسلحه او را همراهی می‌کرد.

کسروی علاوه بر روزنامه نویسی، وکیل دادگستری هم بود. یک روز صبح، در کاخ دادگستری تهران،^۸ در حالی که در مقابل دادستان به عنوان وکیل دعای ادعای او را قرائت می‌نمود، ناگهان چهار مرد مسلح که نواب صفوی آنها را رهبری می‌کرد، وارد سالن دادگاه شد و شروع به تیراندازی کردند، در حالی که صدای شلیک در کاخ دادگستری طنین افکنده بود. همه آتشی که در سالن بودند اعم از شهود، نگهبان، قضات، وکلا و تماشاگران، همگی فرار کردند و دادستان غش کرد و در پشت میز افتاد. البته این بار کسروی نتوانست جان به سلامت ببرد. او با دوازده تیر در لحظات نخستین جان سپرد. نگهبان او هم در حالی که سلاح خود را آماده شلیک می‌کرد، به کسروی پیوست. هر چهار مرد مسلح از کاخ دادگستری خارج شدند و در حالی که اسلحه خود را در دست داشتند، در میان انبوه مردم در داخل یکی از مساجد گم شدند.

روزنامه‌ها آن روز بیانیه‌ای را از فدائیان اسلام منتشر کردند که در آن اعلام کرده بودند: «دنیا از شرارت‌های کسروی راحت شد و او به سزای جنایات خود رسید.»

حادثه بزرگ بعدی این بود که آیت‌الله کاشانی وارد میدان شد و در حالی که از فدائیان پشتیبانی می‌کرد، قتل کسروی را تیریک گفت. مقامات امنیتی تهران، خطر را احساس و به سرعت نواب صفوی و گروهی از یاران وی را به اتهام قتل کسروی دستگیر کردند. محاکمه متهمین در یک فضای داغ و تند که فضای زور آزمایی روش‌های شگفت فدائیان بود، آغاز شد، در حالی که

نواب صفوی، روزی در مسجد هندی نجف نشسته بود که ناگهان نشریه ای از ایران به دستش رسید که در آن مقاله ای از «کسروی» نوشته بود. نواب صفوی دید که نوشته های کسروی پر از اهانت‌های زشت نسبت به دین اسلام است. نواب با خشم و غضب از جای برخاست و نزدیکی از مجتهدین حوزه رفت تا رای آن رهبر شیعی را درباره نویسنده مقاله بداند. مجتهد شیعه در پاسخ او گفت: «او مرتد است و قتلش مجاز!»

وزیر خارجه انگلیس درباره آیت‌الله گفت: «این تحریک کننده تروریست، عامل اصلی حوادث فاجعه آمیز ایران است!» به دنبال این اظهارات، نمایندگان مجلس شورای ملی، آیت‌الله را به ریاست مجلس انتخاب کردند تا این رفتار شکستی برای انگلیس و یک پیروزی برای آیت‌الله باشد. یکی از نمایندگان مجلس به نام دکتر بقبای، در نطق خود علیه انگلیس گفت: «خاک نعلین آیت‌الله، یک میلیون بار از کله های همه سیاستمداران بیشتر شرافت دارد.»

یکی دیگر از عوامل نفوذ آیت‌الله کاشانی، جمعیت فدائیان اسلام است. اگر آیت‌الله نتواند از نفوذ معنوی بهره‌مند شود، از نفوذ ملی خود، یعنی زبان خطبا و انمه جماعت استفاده می‌کند و اگر از آن نیز ناامید گردد، به نفوذ سیاسی خود در مجلس ملی تکیه می‌کند و اگر از آن هم نتیجه‌ای نگیرد، از قدرت مادی خود که رشده در اموال ایشان دارد، استفاده می‌کند و اگر آن نیز مؤثر نباشد، همه آن قدرتها را به کناری می‌نهد و آخرین سخن را به فدائیان اسلام می‌سپارد. فدائیان اسلام چگونه سخن می‌گویند؟ سخن آنان، از گلوله های سربی است! و جمله های آنان را رگبار مسلسل‌های نگارند!

فدائیان اسلام

رهبر معنوی عالی‌رتبه جمعیت فدائیان اسلام، آیت‌الله کاشانی است، ولی رئیس اجرایی و مسئول مستقیم شخص دیگری است. داستان تشکیل فدائیان اسلام از شهر «نجف»، مرکز بزرگ تشیع در عراق آغاز شد. نواب صفوی، رهبر جمعیت، روزی در مسجد هندی نجف نشسته بود که ناگهان نشریه‌ای از ایران به دستش رسید که مقاله‌ای از آن را نویسنده معروف ایرانی، «کسروی» نوشته بود. نواب صفوی پس از مطالعه آن مقاله دید که نوشته‌های کسروی پر از اهانت‌های زشت نسبت به دین اسلام است. نواب با خشم و غضب از جای برخاست و نزدیکی از مجتهدین حوزه رفت تا رای آن رهبر شیعی را درباره نویسنده مقاله بداند. مجتهد شیعه در پاسخ او گفت: «او مرتد است و قتلش مجاز!» مجتهد شیعه، این سخن را بسیار ساده بیان کرد، در حالی که خبر نداشت این فتوای او به منزله دستوری است برای پیدایش جمعیت فدائیان اسلام که از لحاظ عملیات در «شرق» بزرگ‌ترین است.

نواب صفوی این فتوا را در سینه خود پنهان کرد و در جستجوی کسروی، مرتدی که قتلش جایز است، رهسپار تهران شد. نواب صفوی در مدرسه سپهسالار، بزرگ‌ترین مدرسه دینی تهران، اتافی گرفت. یکی از برادران فدائی او به من گفت: «در آن ایام، نواب از صبح تا شب در کنار حوض مدرسه می‌نشست و به ماهیهای قرمز کوچکی که در میان آبهای حوض شناور بودند، خیره می‌شد و درباره چگونگی قتل کسروی می‌اندیشید.» مدرسه سپهسالار، مرکز دیدارهای جوانان متدینی بود که آتش دیانت و تعصب در قلبهای آنها زبانه می‌کشید. نواب صفوی لب به سخن گشود و گوشه‌ای از اندیشه های خود را بیان کرد. ناگهان هسته های «فدائیان اسلام» به وجود آمدند و رفقای جدید، دور او را گرفتند. موجودیت فدائیان اسلام وقتی اعلام گردید که سه تن از اعضای جمعیت به کسروی حمله کردند و او را آن چنان با چوب‌زند که نقش زمین شد. آنها به تصور اینکه کسروی مرده است، او را رها کردند و رفتند، ولی کسروی هنوز زنده بود و تقدیر چنین بود که چند صباحی دیگر به زندگی ادامه دهد. او را به بیمارستان بردند و بعد از یک عمل کوچک، آثار حیات در او مشاهده گردید در حالی که فدائیان اسلام فکر می‌کردند زمین از وجود خیانتکاری پاک شده است، ولی چند ساعت بعد معلوم شد که بهبود کسروی امید زیادی می‌رود. فدائیان اسلام در حالی که دندانهای خود را از خشم روی هم می‌فشردند که چرا شکار را از دست خود داده‌اند، شب‌راه صبح رساندند، ولی کینه دشمن در سینه آنها می‌جوید تا فرصت

اعلامی‌های بی در پی فدائیان در روزنامه‌ها، مانند طبل صدا می‌کرد و در پشت سر آن اعلامیه‌ها، پشتیبانی آیت‌الله کاشانی بود که افکار عمومی را در اختیار داشت.

مسئولین دادگستری وقتی که از دهها شاهد ماجرا که در سالن دادگستری بودند، سؤال کردند، کسی جرئت نداشت جلو بیاید و شهادت بدهد. از دادستان که در آن هنگام پشت میز خود بود، سؤال کردند و او پاسخ داد که: «من صدای شلیک را شنیدم و آتش را که از دهانه هفت تیرها بیرون می‌آمد، دیدم و غش کردم و چند ساعت بعد به هوش آمدم.» بالاخره روز صدور حکم درباره چهار متهم فرارسید، ولی قضات دادگستری که باید حکم را صادر می‌کردند، هنگام ورود به ساختمان دادگستری، آذین بندی پرشکوهی را در محوطه کاخ دادگستری دیدند و وقتی از علت امر جویا شدند، جواب شنیدند که این جشن به خاطر حکم تیره نواب صفوی و یاران او ترتیب داده شده است! قضات گفتند: «ولی ما هنوز حکمی صادر نکرده ایم.» در جواب گفته شد: «فدائیان اسلام به عدالت شما رای اعتماد داده‌اند.» قضات فهمیدند که این چراغانی از دادگاه تا منزل آیت‌الله کاشانی ادامه دارد و آیت‌الله، متهمین را برای صرف غذا به منزل خود دعوت کرده است، زیرا این آیت‌الله کاشانی است که به عنوان حاکم

شرع باید حکم را صادر می‌کرد و پرونده اتهامی بسته می‌شد. قضات سپس چند راس گوسفند را دیدند که در مقابل درب خروجی دادگاه قرار داشتند و قرار بود که به دستور آیت‌الله کاشانی این قربانیه‌ها در زیر پای نواب صفوی و یارانش ذبح شوند. وقتی که قضات خواستند وارد محکمه شوند، دیدند که نیمکت‌های تماشاگران را افراد ریشدار پر کرده‌اند و چاره‌ای ندیدند جز اینکه به مقتضای حسن ظن آیت‌الله عمل کنند و حکم به برائت متهمین دهند. نواب صفوی و رفقای از ساختمان دادگستری خارج شدند و تا منزل آیت‌الله با استقبال و شادمانی مردم روبرو شدند. «هژیر»، وزیر دربار، در چنین شرایطی وارد ماجرا شد و با نقشه‌هایی توانست آیت‌الله کاشانی را به خارج از ایران تبعید کند. آیت‌الله کاشانی به بیروت رسید. روزنامه‌های دنیا اخبار پیچیده‌ای را از ترور نخست وزیر ایران یعنی «هژیر» منتشر کردند. روزنامه‌های تهران هم بیانیه‌ای را از فدائیان چاپ کردند که شک مردم را به یقین تبدیل کرد. در همان ایام بود که قاتل هژیر در برابر باز پرس ایستاد و با شادان گفت: «نام من حسین امامی است. من به دستور فدائیان اسلام هژیر را کشتم.»

آیت‌الله کاشانی دوباره به تهران بازگشت تا در میان طوفانی از شور و شوق مردم مورد استقبال قرار گیرد. کارها بدین شکل جریان داشت. آیت‌الله کاشانی الهامبخش مردم بود و نواب صفوی دستوری داد و طوفانهای فدائیان اسلام هر روز به دنبال طوفان دیگری بر می‌خاست تا این که این بار، خلیل طهماسبی در دادگاه ایستاد و گفت: «من رزم آرا را، به دستور فدائیان اسلام کشتم.»

انگلیسیهای سگ، بیرون بروند

من در مدت اقامت چند هفته ای در تهران، چهار مرتبه با آیت‌الله کاشانی ملاقات داشتم. اولین ملاقات من با آیت‌الله به وسیله دکتر حسین فاطمی، سردبیر روزنامه «باختر امروز» که ملی شدن صنعت نفت برای اولین بار از سوی او مطرح شد، انجام گرفت. وقتی که در خیابان شاه، سوار تاکسی شدم، آدرس منزل آیت‌الله را به راننده دادم. راننده تاکسی، نخست نگاه تندی به من انداخت و گفت: «تومی خواهی بروی منزل آیت‌الله؟ پس چرا نمی‌گویی برو منزل آیت‌الله؟ منزل آیت‌الله که دیگر آدرس نمی‌خواهد!» بعد راننده تاکسی با صدای آهسته گفت: «آقا! ببخشید من با شما تند صحبت کردم. سزاوار نبود که کسی که می‌خواهد نزد آیت‌الله بیرون با صدای بلند سخن بگوید.»





ابوالقاسم کاشانی

ابوالقاسم کاشانی خدمتگزار اسلام و مسلمانها می گوید هیچ کار شما استوار نمی گردد ، مگر اینکه زندگی خود را بر پایه های قرآن استوار سازید . انگلیسهای سگ ، قرآن ما را دزدیدند . تو گلاستون را از من پرسید ، او یک سگ انگلیسی بود . نخست وزیر انگلیسهای سگ هم بود . او می گفت : « تا روزی که قرآن در بین امتهای اسلامی وجود دارد ، راه برای انگلیس بسته است ، برای سگ و ایل و تبار سگش ، قرآن را از ما گرفتند »

قبلا در منزل آیت الله کاشانی دیده ام. یکی از آنها به سوی من آمد و در حالی که در چشمهایش هیچ حالتی دیده نمی شد، گفت: « آیت الله می خواهند هم اکنون شما را ببینند. با لحن عذر خواهانه گفتم، «من خسته و کوفته هستم، بهتر است فردا صبح خدمت ایشان برسم.» این بار چشمان او حالت اصرار به خود گرفت و گفت: «آیت الله می خواهند همین الان تو را ببینند و ما سه ساعت است که منتظر شما هستیم.»

ظاهرا چاره ای نبود! همگی سوار اتومبیل شدیم و به طرف منزل آیت الله کاشانی به راه افتادیم. در بین راه، همان مرد، با لحن تندی به من گفت: «چگونه فرد مسلمانی مثل شما کاری می کند که موجب رنجش آیت الله می شود؟» گفتم: «آیا من کاری کرده ام که باعث رنجش آیت الله شده است؟» گفت: «بعضی از مطالبی را که نوشته اید، ایشان نپسندیده اند! با ناراحتی گفتم، «نوشته های من کجا هستند؟» گفت: «بعضی از مطالب را روزنامه های عصر به زبان فارسی ترجمه کرده اند و خود روزنامه «اخبار الیوم» هم به دست آیت الله رسیده است.»

اتومبیل مقابل منزل آیت الله توقف کرد. همراه نگهبانان پیاده شدیم و در حالی که احساس سرگیجه می کردم، وارد دالان منزل آیت الله شدیم. مطمئن بودم چیزی که موجب خشم آیت الله شود، ننوشته ام، ولی آیا روزنامه «اخبار الیوم» مطلبی را از منبع دیگری نقل نکرده که باعث ناراحتی آیت الله شده باشد اگر این طور باشد، چه باید بکنم؟ بالاخره از میان صدها جفت کفش رنگارنگ عبور کردم و وارد اتاق شدم، در حالی که قلبم به سختی می زد، ولی چه کار می توانستم بکنم؟

استقبال آیت الله از من دوستانه بود، ولی احساس کردم که چیزی در درون دارد که او را ناراحت کرده است. تصمیم گرفتم من حمله آغاز کنم و گفتم: «مثل اینکه حضرت عالی در مورد «اخبار الیوم» نظراتی دارید؟» آیت الله یک نسخه از روزنامه «اخبار الیوم» را از زیر گوشه تشکچه خود بیرون آورد و به سطر

قرار داشت و گفت: «بنویس. از قول من این پیام را به دولت های اسلامی برسان: ابوالقاسم کاشانی خدمتگزار اسلام و مسلمانها می گوید: هیچ کار شما استوار نمی گردد، مگر اینکه زندگی خود را بر پایه های قرآن استوار سازید. انگلیسهای سگ، قرآن ما را دزدیدند.» آنگاه آیت الله از من پرسید: «تو گلاستون را می شناسی؟ او یک سگ انگلیسی بود. نخست وزیر انگلیسهای سگ هم بود. او می گفت: «تا روزی که قرآن در بین امتهای اسلامی وجود دارد، راه برای انگلیس بسته است، برای سگ و ایل و تبار سگش، قرآن را از ما گرفتند»

چهره طوفانی آیت الله آرامش یافت و لیخندی صورت او را زینت بخشید و افزود: «به زودی باران خیانتکار انگلیس می میرند و دستشان کوتاه می شود. همین دو روز پیش دست یکی از آنها کوتاه شد و بقیه هم باید منتظر باشند. قتل رزم آرا به توفیق الهام از خداوند صورت گرفت تا مرگ او پند و عبرتی باشد برای سست ایمانی که فاطمیت ندارند»

سپس آیت الله با حالت تند تر و عزم و اراده بیشتری گفت: «به زودی نفت ملی می شود، به زودی نفت ملی می شود تا هر قطره نفتی که از خاک ایران استخراج می شود، ملک خاص ایرانی باشد، بدون هیچ شریکی.»

ساعتی پیرامون مسائل ایران سخن گفتیم و بعد آیت الله، از کشورهای اسلامی سخن به میان آورد و پرسید: «حال مفتی بزرگ چطور است؟» بعد با اشتیاق و احساس گفت: «چقدر آرزو دارم که حاج امین الحسینی به ایران بیاید.» بعد از دو ساعت، اتاق آیت الله را ترک کردم و این نخستین دیدار من با آیت الله بود.

گله آیت الله از «اخبار الیوم»

دومین دیدار من با آیت الله قصه عجیبی دارد! مصاحبه اول خودم را با آیت الله، ضمیمه وضع و اخبار تهران برای درج در روزنامه «اخبار الیوم» فرستاده بودم. اتفاقا روزنامه در همان روز انتشار در قاهره، به تهران رسیده بود و روزنامه های عصر تهران، قسمتهایی از آن را درج کرده بودند. من در آن روز، با هولیما به قصد بازدید کوتاهی از استانهای گیلان و مازندران تهران را ترک نموده بودم، ولی ساعت ۸ شب همان روز برگشتم. با خستگی زیاد وارد هتل می شدم که شش یا هفت نفر از افراد ریشدار را دیدم که به نظرم رسید بعضی از آنها را قبلا در جای دیگری دیده بودم و با اندک تاملی در یافتم که بعضی از آنها را

مقابل منزل آیت الله تاکسی نگه داشت. در آنجا، سه راهنما منتظر من بودند. همراه آنها به داخل منزل آیت الله رفتم. از دالان باریک و کوچکی عبور کردم تا به اتاق نماز آیت الله کاشانی رسیدم. در مسیر راه به اتاق آیت الله، صدها جفت کفش از همه جور، در قسمت بیرون دیده می شد. از وجود این همه کفش، کثرت جمعیت در داخل اتاقها روشن می شد. وقتی داخل اتاق شدم، پیر مردی ریش سفید با عمامه سیاه که در صدر مجلس نشسته بود، نظرم را به خود جلب کرد. این پیرفروت که چهره اش بیش از هفتاد سال را نشان می داد، همان آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی بود. در همان لحظه ورود به اتاق، فشار دستی را بر شانه خود احساس کردم که مرا به نشستن دعوت می کرد. نخست دم در اتاق نشستم، سپس آهسته آهسته روی زانو به آیت الله نزدیک و متوجه شدم طبق آداب و رسوم باید همین طور به آیت الله نزدیک شد. نفسهای گرم و مؤمنانه همراه با چشمان پر جاذبه مردان ریشدار و بخار استکانهای چایی که هر ده دقیقه به عنوان پذیرائی، بین افراد دور می زد، فضای اتاق را گرم و داغ کرده بود.

آثار هوش و ذکاوت در چشمان آیت الله می درخشید. او در حالی که تبسم شیرین و آرامی بر لبهایش نقش بسته بود، نگاهی به من کرد و به زبان عربی، ولی با لهجه فارسی سخن را آغاز کرد، «مرا معذور بدارید که این طور با شما صحبت می کنم. من به زبان عربی تسلط کامل دارم، ولی هنگام سخن می ترسم فهم آن برای شنوندگان مشکل باشد.» سپس از من پرسید: «در ایران چه دیدی؟» گفتم: «درواقع من چیزی ندیده ام و از وقتی که وارد ایران شده ام، هر چه صبح شنیدم عکس آن را بعد از ظهر می شنوم و هر چیزی را که کسی با سوگند به من می گوید، دیگری آن را با سوگندهای غلیظ تر تکذیب می کند و من نمی دانم وقتی که به مصر برگردم، اگر از من بپرسند حقیقت ایران چیست، در پاسخ آنها چه بگویم؟» آیت الله خندید و در حالی که قیافه اش تغییر می کرد و نگاهش کم کم حالت تندی می گرفت، در جواب من با قاطعیت تمام گفت: «می خواهی حقیقت را در یک جمله بگویم؟ ما می خواهیم انگلیسهای سگ را از کشور خود بیرون کنیم، بله، ما می خواهیم، انگلیسی های سگ کشور ما و همه کشورهای اسلامی را ترک کنند.»

آیه الله افزود: «انگلیسهای سگ، استقلال ما را از بین بردند، همان طور که قرآن را از ما گرفتند. اکنون قرآن کجاست؟ احکام قرآن کجاست؟» و اشاره کرد به قلمش که روی سجاده اش





می‌خواهد او را دچار مشکلی سازد، ولی او با آرامش جواب داد: «مردم هر کسی را که برای آنها بکوشند و به خاطر آنها مجاهده نمایند دوست دارند... پرسشها و پاسخها با حرارت تمام یک ساعت ادامه داشت و در پایان دیلمر نامه‌ای به «دبلی اکسپرس» نوشت که چنین آغاز می‌شد:

«خدایان به دادم برس!... مردم کمک کنید... یک ساعت گفتگو کرده‌ام در میان حرارت و التهاب... مصاحبه، با سیاستمداری که بی‌تردید در بیست سال گذشته مانندش را ندیده‌ام یعنی بعد از آنکه بیست سال پیش در واقعه آتش سوزی «اریشاک» با هیئتلر مصاحبه کردم، چنین مصاحبه‌ای برای من پیش نیامده بود!»

قبل از ترک تهران و برگشت به قاهره، برای چهارمین بار به منزل آیت‌الله رفتم تا با ایشان خداحافظی کنم و این بار سوالات از جانب ایشان مطرح می‌شد و بر من بود که جواب دهم... ایشان از وضع مصر سؤال نمود و من گفتم: آموزش و صنعت در مصر، به شدت رو به پیشرفت است. ولی او سخن مرا قطع کرد و گفت: آموزش چه و صنعت چی؟ اینها سد راه جهاد و مبارزه است و اگر مردم سرگرم اینها باشند پس چه کسی باید با استعمار مبارزه کند؟

آیت‌الله سپس گفت: در روزنامه «اخبار الیوم» خواندم که گویا در مصر برای ملی کردن کانال سوئز گرایش پیدا شده است؟ و سپس با خنده رو به حضار در جلسه نموده و گفت: من خوشحالم که هر کاری ما، در اینجا انجام می‌دهیم، در کشورهای اسلامی انعکاس مثبت دارد و سپس آهسته از من پرسید: آیا «نحاس پاشا» مرانمی‌شناسند؟

گفتم: چه طور مگر؟ آیت‌الله گفت: من به هنگام انتصابش به مقام نخست‌وزیری، تلگرافی برای او فرستادم، ولی جواب نداد و سپس دو هفته پیش تلگراف دیگری در رابطه به ملی کردن کانال سوئز فرستادم که هنوز بلاجواب است.

در این گفتگو یک نفر از یاران آیت‌الله وارد اطاق شد و نامه‌هایی به دست آیت‌الله داد که بلافاصله مشغول مطالعه آن شد و بعد از مطالعه نامه گفت: «بعضی از ناوگان انگلیس در خلیج فارس با آمادگی کامل به طرف جنوب غربی ایران برای پیاده کردن نیرو در خوزستان حرکت کرده‌اند و اگر انگلیسهای چنین اقدامی بکنند، خوزستان را برای آنها به جهنم تبدیل می‌کنم و بی‌تردید دستور می‌دهم که اگر ضرورت ایجاب کرد همه چاههای نفت را به آتش بکشند.

سپس آیت‌الله انگشت خود را به علامت تهدید بلند کرد و گفت: اگر انگلیسها دوست دارند پیش از دوزخ الهی، جهنم دنیا را ببینند فقط یک سگ از سگهای خود را در خوزستان پیاده کند...!

و این آخرین سخنی بود که من از آیه‌الله کاشانی شنیدم.

۱- ظاهراً هیکل «قم» را با شهر «مشهد» اشتباهی گرفته و «کاشان» را از شهرهای خراسان شمرده است.

۲- مراد مرحوم دکتر حسین فاطمی است.

من در مدت اقامت چند هفته ای در تهران، چهار مرتبه با آیت‌الله کاشانی ملاقات داشتم. اولین ملاقات من با آیت‌الله به وسیله دکتر محمد فاطمی، سردبیر روزنامه «باختر امروز» که ملی شدن صنعت نفت برای اولین بار از سوی او مطرح شد، انجام گرفت.

ارتش ایران بود. آیت‌الله با لحنی آرام که با اندکی تهدید همراه بود به رئیس ستاد می‌گفت: به من خبر رسیده که بعضی از افسران وابسته به رزم آرای خائن سوء قصدی را بر ضد من طرح ریزی کرده‌اند و من به تو به عنوان رئیس ستاد ارتش، هشدار می‌دهم تا تصمیمات لازم را درباره این دیوانه‌ها بگیری و من شخصاً نمی‌خواهم دخالت کنم - با آنکه قادر به چنین کاری هستم - و موقعیت را به تو واگذار می‌کنم و از تو می‌خواهم که مرا از نتیجه اقدامات خود را خبر سازی... سپس آیت‌الله گوشه تلفن را گذاشت و متوجه «دیلمر» شد و خطاب به مترجم خود گفت: هر چه که من می‌گویم باید کلمه به کلمه او ترجمه کنی...! متوجه شدی؟ سپس متوجه دیلمر شد و گفت: من مصاحبه با تو را نمی‌پذیرفتم به این دلیل که لیل و تیار تو را دوست نمی‌دارم. آیت‌الله سپس افزود: من اعتقاد دارم، همه انگلیسها ها سگ هستند! ولی آنهايي که برای تو پیش من وساطت کردند، گفتند: تو مثل دیگر انگلیسها ها سگ نیستی! و تو مثل کودک پاکیزه‌ای هستی در دامن کنیزی پست! مترجم همه مطالب آیت‌الله را به دقت و کلمه به کلمه، برای «دیلمر» بیان کرد و دیلمر با سکوت و شکبایی و بردباری لبخندی زده و سپس پرسشها و پاسخها که هر کدام به مشابه گلوله‌های آتشین بود، آغاز گردید.

دیلمر پرسید: نظرایت‌الله درباره رزم آرا و موضع کشته شدن وی و قاتل او چیست؟ آیت‌الله با لبخندی پاسخ داد: رزم آرا خائن بود و قتل او امر نیکی به شمار می‌رود و قاتلش یک قهرمان است.

دیلمر: چرا مردم تو را بیشتر از شاه دوست دارند؟ آیت‌الله خندید و احساس کرد که دیلمر

اول آن

اشاره کرد و آهسته در گوش من گفت، «تومی‌گوشی که من حاکم بر موقعیت تهران هستم! آیا نفوذ من از تهران تجاوز نمی‌کند؟ چرا کلمه «ایران» را به جای «تهران» به کار نبرده‌ای؟» در اینجا احساس کردم که به تدریج آرامش به قلب من باز می‌گردد. با لبخند گفتم، «آیا همه مشکل، همین است؟ من قصدم از تهران به عنوان پایتخت، همه ایران است و این به عقیده من درست است.» آیت‌الله اندکی سکوت کرد و سپس با لبخند گفت، «مطلب دیگری هم هست، بعد صفحه سوم «اخبار الیوم» را باز کرد و گفت، «اینجا نوشته‌ای که کلمات از دهان من سست و بریده و جویده خارج می‌شوند؟» گفتم، «من هرگز چنین چیزی نگفته و این جور نوشته‌ام.» سپس روزنامه را از دست آیت‌الله گرفتم و سطحی آن را مرور کردم تا به مطالبی که آیت‌الله را برانگیخته بود، رسیدم و به آیت‌الله گفتم، «من نوشته‌ام کلمات به آرامی از دهان آیت‌الله بیرون می‌آیند و مقصود من این بود که اعتماد به نفس و راستی و امید را در سخنان شما ترسیم کنم.

این متن نوشته من در روزنامه است.» آیت‌الله گفت، «اگر این طور باشد، پس در ترجمه‌های فارسی آن اشتباهی رخ داده است.» و سپس با تبسم شیرین خود به نشانه مهربانی دستش را بر شانه من گذاشت. سپس مردی که مرا از هتل نزد آیت‌الله آورده بود، با صدای بلند گفت، «برادر مسلمان ما تقصیری ندارد.» من گفتم، «مگر برادر مسلمان شما متهم بود؟» در این اثنا یک نفر از سر خواهی با آرنج خود به پهلو می‌زد و آهسته گفت، «چیزی نگوی! خدا را شکر کن که به خیر و خوشی تمام شد.» آیت‌الله برای بار دوم و به عنوان دلجوئی با دست خود، بازوی مرا نوازش داد و گفت، «الحمد لله» و به دنبال آن صداهای خنجره با هم گفتند، «الحمد لله» وقتی به دقت نگاه کردم، دیدم که چشمان همه آنها، با محبت و دوستی، به من می‌نگرد.

مهم‌ترین شخصیت پس از هیئتلر سومین دیدار من با آیت‌الله، روزی بود که «سفتون دیلمر» خبرنگار معروف روزنامه «دبلی اکسپرس» انگلیسی خود را برای مصاحبه با آیت‌الله آماده می‌کرد.

آیت‌الله قبلاً، از پذیرفتن «دیلمر» برای مصاحبه خودداری می‌ورزید، زیرا «دیلمر» یک انگلیسی و طبعاً یک سگ بود، ولی «دیلمر» با بردباری و پافشاری توانست تا با آیت‌الله مصاحبه‌ای به عمل آورد.

منظره این مرد انگلیسی چاق و خوشحال که در مقابل آیت‌الله کاشانی دو زانو نشسته بود، منظره جالب و هیجان‌انگیزی بود. در آغاز مصاحبه آیت‌الله سرگرم گفتگوی تلفنی با رئیس ستاد



۱۳۲۱. هندرس سفیر آمریکا در دیدار با آیت‌الله کاشانی.